



اهمیت و نقش چندگانگی مفهوم در ساخت و شناخت نظریه

تقابل مفاهیم ابزاری تحلیلی و مکتبی

دکتر حسین ابوالحسن تنهائی*

پرتال جامع علوم انسانی

چکیده

این مقاله سعی بر آن دارد تا با توجه به توصیه‌های بزرگان و صاحب‌نظران علم جامعه‌شناسی نظری، اهمیت و نقش کاربردی مفهوم در شناخت و ساخت نظریه را مورد بررسی قرار دهد. در این فرآیند ابهام دیالکتیکی معانی مفاهیم و یکی از مهم‌ترین وجوه آن یعنی تقابل مفاهیم تحلیلی و مکتبی مورد توجه قرار گرفته و مسأله جداسازی یا یکی انگاری هر کدام از آنها مورد بررسی قرار می‌گیرد.

واژگان کلیدی

ابهام دیالکتیکی^۱ - جامعه‌شناسی نظری^۲ - مفهوم تحلیلی^۳ - مفهوم مکتبی / ایدئولوژیک^۴.

* عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی

1. Dialectic Ambiguity
2. Theoretical Sociology
3. Analytic Concept
4. Axiomatic Concept

مقدمه

شناخت نظریه به همان اندازه امری جدی و سخت است که ساخت آن. اما روال شرح و نقل نظریه‌های جامعه‌شناختی به گونه‌ای که خارج از چارچوب «جامعه‌شناختی نظری» متداول است اغلب به کج‌فهمی نظریه‌های علمی منجر می‌شود. یکی از زمینه‌های این مشکل بی‌توجهی به معانی چندگانۀ مفاهیم علمی و نقش آنها در ساخت نظریه است.

مسأله اهمیت و نقش مفهوم در نظریه‌ها را شاید با این عبارت کنایه‌آمیز بلومر بتوان آغاز کرد که: «سخن گفتن از علم بدون مفاهیم مثل این است که بگوییم حکاکای بدون ابزار، جاده راه‌آهنی بدون ریل، پستانداری بدون استخوان و بالاخره داستانی عاشقانه اما بدون عشق. هر علمی بدون مفهوم، یک مخلوق خیالی و عجیب خواهد بود.» (Blumer, 1969, 153)

بلومر پس از آوردن مثال‌های فراوانی از مفاهیم مورد استفاده در حوزه‌های مختلف علوم از قبیل فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، روان‌شناسی و جامعه‌شناسی، آنگاه به چگونگی استفاده از این مفاهیم که قابلیت شک و نقد را بر می‌انگیزد اشاره می‌کند. او با توجه به استفاده علوم مختلف از مفاهیم در طول تاریخ علم، نتیجه می‌گیرد «کسی که به طور جدی اعلام کند علم به شیوه‌ای که ما می‌شناسیم دارای هیچ‌گونه مفاهیمی نیست، یا از مفاهیم و اصطلاحات خاص استفاده‌ای نمی‌کند احتمالاً برخی معانی نامعلوم و مشکوک را به اصطلاحاتی که علم، شناختی از آنها ندارد تحمیل کرده است.» (Ibid, 154)

بدین ترتیب از نظر بلومر دو نکته مهم که در کاربرد مفاهیم در نظریه‌های علمی بایستی مورد بررسی قرار گیرد این است که: نخست، علم نظری جامعه‌شناسی، مثل هر علم دیگری دارای مفاهیم خاص خود باشد. دوم معانی مفاهیم بایستی به درستی درک و معرفی شوند تا ساخت و شناخت آنها دچار ابهام و ابهام نشود.

چینوئی در سال‌های آغازین توجه مجدد به نظریه‌ها در مغرب زمین اولین بار در سال ۱۹۵۴ در باب نقش مفاهیم به خصوص در علم جامعه‌شناسی می‌نویسد: «اولین گام در برتری جامعه‌شناسی، مثل هر رشته علمی دیگر، برتری مفاهیم بنیادین آن است. مفاهیم ابزارهای روشنگرانه‌ای را به وجود می‌آورد که جامعه‌شناسی با آنها کار می‌کند.» (Chinohy, 1967, 1)

مارشال، نزدیک به چهل سال بعد در اواخر قرن بیستم، کارکرد و معنای مفهوم در علم را اینگونه تعریف می‌کند:

«واسطه‌های اصطلاح‌شناختی که به وسیله آن دانشمندان علوم اجتماعی به تحلیل پدیده‌ها

۳ اهمیت و نقش چندگانگی مفهوم در ساخت و شناخت نظریه

پرداخته و به آنها معنا می‌بخشند. در خلال شرح پدیده‌ها به دسته‌بندی قضایای عمیق و گسترده‌ای از مشاهدات دست می‌زند.» (Marshal, 1996, 80)

وی سپس در هنگام تعریف نظریه می‌نویسد: «هر نظریه شامل یک مجموعه روابط و تعاریف به هم مربوط است که فهم ما را از جهان تجربی در شیوه‌ای منظم و ترکیبی سامان می‌بخشد.» (ibid., 532)

بنابراین نقش و کارکرد مفاهیم، سامان‌بخشی هر نظریه است، همانگونه که بلومر قبلاً در توضیح کارکرد مفهوم آن را به استخوان در بدن پستاندار شبیه دانست.

کمی بعد از مارشال، جانسون نظریه را شامل «قضایای منطقی به هم مربوطی می‌داند که کاربرد منتج از آن برای توضیح و تبیین پدیده‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد.» (Johnson, 2000, 327)

اهمیت نقش و کارکرد مفهوم در علم به عنوان تعاریف و روابط به هم مربوط و منطقی که بنیاد علم را ساخته و پرداخته نموده و چارچوب و ترکیب منظم برای فهم و شرح جهان اجتماعی فراهم می‌کند، در تمام توجهات نقل شده بالا دیده می‌شود. اما در برابر چنین کارکرد مهم مفاهیم، بی‌توجهی به معانی درست مفاهیم و کاربرد آنها چه بسا خطرناک‌تر از آن باشد که از اهمیت کارآیی مفاهیم غفلت بورزیم.

در این مقاله تنها به یکی از علل ابهام و ابهام معنا در مفاهیم مورد استفاده علم و به خصوص کاربرد نادرست آنها در شرح نظریه‌های جامعه‌شناسی اشاره می‌شود.

چندگانگی معانی مفهوم

گولدنر در شرح آنچه در ساخت یک نظریه دخالت دارد به دو نوع فرضیه اشاره می‌کند. به نظر او به همان شکلی که بلومر از طرح مفهوم حساس^۱ در نظر داشت، جهان اجتماعی و عناصر آن به گونه‌های درونی و بیرونی و اغلب به شیوه‌هایی ناخودآگاه ذهن نظریه‌پرداز را معطوف و حساس به رویکردها و چشم‌اندازهایی خاص می‌کند.^۲ (Gouldner, 1960, 30-31)

وی این فرضیه‌ها را فرضیه‌های جهانی می‌خواند که می‌تواند بر روی مفروضات زمینه‌ای^۳ تأثیر گذارده و تعیین‌کننده باشد. گولدنر مایل است مفروضات زمینه‌ای را مفروضات قلمرو خاص نیز^۴

1. Sensitize

۲- البته نظر بلومر در روش تحقیق، مفاهیم هدایت‌کننده‌هایی هستند که آگاهانه و منظم پژوهشگر را از وادی مفاهیم مبهم و مشکوک به مفاهیم روشن و معلوم هدایت می‌کنند. (تنهایی، ۱۳۸۳)

3. Back ground assumptions

4. Domain assumptions

فصلنامه تخصصی جامعه‌شناسی * سال اول * شماره ۴

۴ اهمیت و نقش چندگانگی مفهوم در ساخت و شناخت نظریه

بنامد. «مفروضات قلمرو خاص^۱ نسبت به فرضیه جهانی کاربرد محدودتری دارد ولی هر دوی آنها مفروضات زمینه‌ای هستند.»

تا آنجا که به موضوع این مقاله مربوط می‌شود تمام تقسیم‌بندی‌های مورد نظر گولدنر به یک معنا نشان‌دهنده تأثیر گرایش‌های از پیش بوجدآمده نظریه‌پرداز است که اشاره به گرایش‌های مکتبی پژوهشگر دارد و می‌تواند در زمینه وسیع‌تری به عنوان مفروضات زمینه‌ای یا در زمینه محدودتری به عنوان مفروضات قلمرو خاص تعریف شوند که در قالبی کلی‌تر از چارچوب و زمینه وسیع‌تر فرضیه جهانی سرچشمه می‌گیرد.

روشن است که این مفاهیم نشان‌دهنده گرایش‌های نظری‌ای هستند که همانگونه که گولدنر هم توصیه می‌کند با اصطلاح مفروضات مسلم تعریف می‌شوند، یعنی گرایش‌ها و باورهایی که در شکل قضایای بدیهی تعریف و پذیرفته شده‌اند. مفروضات مسلم، قضایایی هستند که «... در علوم به خودی خود بدیهی تلقی می‌شوند، یا بیانی حقیقی از وقایع است که درستی آن شرط مقدماتی تلقی شده است. اگر چه اثبات نشده ولی با هیچ یک از حقایق یا اصول علمی متناقض نبوده بلکه یک فرض ضروری و خردمندانه است.» (Theodorson and Theodorson, 30)

اما به همین دلیل که این مفاهیم از قبل اثبات شده و بدیهی تلقی گردیده و بر دیگر مفروضات تأثیرگذار بوده است و به دلیل تفاوتی که زمینه‌های معرفت‌شناختی بر نظریه‌پردازان و آراء آنان ایجاد می‌کند در منظر هر نظریه‌پرداز معنای خاصی می‌یابد. بنابراین مفاهیمی که از مفروضات مسلم سرچشمه گرفته‌اند مفاهیمی مکتبی یا ایدئولوژیک هستند و به دلیل پایه‌های مکتبی و ایدئولوژیک، قلمرو نظری نظریه‌پردازان را از هم جدا می‌سازد.

در برابر این مفهوم تفکیک کننده، مفاهیم دیگری نیز بایستی در رشته جامعه‌شناسی موجود باشد تا اصالت و حیثیت علمی این رشته را برابر آنچه که برای نخستین بار دورکیم کاهش‌گرایی جامعه‌شناختی^۲ نامید حفظ کند. یعنی مفاهیمی که در میان تمام نظریه‌پردازان یک رشته به عنوان ساختار اصلی، منظر و چشم‌انداز آن رشته مشترک است. بدیهی است که چنین مفاهیم و مفروضاتی نشان‌دهنده وجه تشابه چشم‌انداز جامعه‌شناسان در برابر روان‌شناسان و دیگر نظریه‌پردازان علوم مختلف است.

تقابل مفهوم تحلیل و مفهوم مکتبی

به تعبیر گولدنر مفروضات زمینه‌ای از فرضیه جهانی برمی‌خیزد و مفروضات قلمرو خاص را تحت

۱- در برابر این اصطلاح در ترجمه فارسی سرکار خانم دکتر ممتاز «فرضیه کلی» آمده است.

اهمیت و نقش چندگانگی مفهوم در ساخت و شناخت نظریه ❖ ۵

تأثیر می‌گیرد. « مفروضات خاص نیز همان مفروضات زمینه‌ای است که نسبت به اعضای یک قلمرو خاص کاربرد پیدا می‌کند. » (Gouldner, 31)

این همان مفهومی است که مرتن آن را مفاهیم ایدئولوژیک می‌خواند و معتقد است اگر چه هر نظریه پرداز ناگزیر از پردازش و تبیین نظری داده‌ها بر اساس چنین مفاهیمی است اما در همان حال می‌بایستی از طیف ایدئولوژیک مفروضات جدا شده و مفاهیم جامعه‌شناختی را خارج از طیف ایدئولوژیک، به شیوه‌های ناب جامعه‌شناختی ببیند، یعنی به شکلی که تمام جامعه‌شناسان فراتر از گرایش‌های مفروضه‌ای مسلم، به شیوه‌های یکسان و به عنوان نظریه پردازان یک رشته به آن می‌نگرند.

برای مثال آیا هر تحلیل کارکردی، کارکردگرایانه است؟ آیا فقط کارکردگرایان که ما آنها را کارکردگرایان انسجالی می‌خوانیم می‌توانند تحلیل کارکردی انجام دهند؟ و مثلاً تضادگرایان نمی‌توانند تحلیل کارکردی کنند؟ اینجا است که به نظر می‌رسد معنای مفاهیم خاص در نظریه‌های جامعه‌شناسی - مثلاً کارکرد - چندگانه است. شاید در نگاه اول دست کم بتوان به همان دو معنایی که مرتن توصیه می‌کند اکتفا کرد و به روال بالا، معنای کارکردی مفهوم کارکرد را از معنای کارکردگرایانه آن جدا نمود. به نظر مرتن: «این حقیقت که تحلیل کارکردی در کار برخی ذاتاً محافظه کارانه یا ذاتاً انقلابی دیده شده است خود مؤید این نکته است که مفهوم تحلیل کارکردی ذاتاً نه انقلابی و نه محافظه کارانه است.» (Merton, 1968, 93)

یعنی تحلیل کارکردی در معنایی به ذوق و گرایش تضادگرایان و مارکسی‌ها نزدیک می‌شود و در معنایی دیگر به ذوق و گرایش محافظه کاران یا انسجام‌گرایان. این تفاوت معنا به نظر مرتن نشان‌دهنده این نکته است که معنای تحلیل کارکردی در واقعیت و پهنه رشته جامعه‌شناسی - نه در گستره مکاتب جامعه‌شناختی - ایدئولوژیک و مکتبی نیست. او در توضیح این مطلب می‌افزاید: « این نشان‌دهنده این واقعیت است که تحلیل کارکردی درگیر هیچ تعهد ایدئولوژیک ضمنی نیست. » یعنی به دلیل درگیر نبودن با هیچ‌گونه تعهد ایدئولوژیک، این مفهوم به ناگزیر مفهومی عام و مفروضه‌ای مسلم در گستره فرامکتبی جامعه‌شناسی و به عنوان مفهومی غیر مکتبی یا در اصطلاحی که ما به کار می‌بریم مفهومی تحلیلی است. اما ابهام معانی و چندگانگی آنها در مفاهیم علمی موجب می‌شود که مفهوم تحلیلی هر مفهوم علمی در پرده‌ای از روابط معنی‌دار با طیف‌های ایدئولوژیک و غیر ایدئولوژیک تعریف شود. این درهم‌آمیختگی ایهامی یا به زبان گورویچ این ابهام دیالکتیکی به ناگزیر خطر اشتباه مفهوم ایدئولوژیک یا مکتبی از مفهوم غیر ایدئولوژیک یا تحلیلی را بوجود می‌آورد. مرتن ابهام دیالکتیکی در چندگانگی مفاهیم علمی را این‌گونه دنبال می‌کند که

۶♦ اهمیت و نقش چندگانگی مفهوم در ساخت و شناخت نظریه

اگر چه برای مثال «تحلیل کارکردی درگیر هیچ‌گونه تعهد ایدئولوژیک ضمنی نیست» اما در همان حال «... مثل هر تحلیل جامعه‌شناختی دیگری محکوم است با طیف وسیعی از ارزش‌های ایدئولوژیک (یا مکتبی) آمیخته شده باشد.» (ibid)

حال اگر در شناخت یک نظریه نتوان میان دو طیف معنا، ابهام را بازشناخت، در حقیقت مفاهیم ایدئولوژیک که وجه اختلاف میان مکاتب است را با مفاهیم فرامکتبی یا تحلیلی که وجه تشابه جامعه‌شناسان و سامان‌دهنده نظم رشته‌ای جامعه‌شناسی است در هم آمیخته‌ایم و نه تنها ساختار نظری رشته علمی جامعه‌شناختی را مخدوش ساخته‌ایم بلکه از معانی چندگانگی مفاهیم تنها یکی از معانی را برگرفته و آن را تنها معنای واقعی مفهوم تلقی می‌کنیم. به همین دلیل این معنای نادرست رواج می‌گیرد که مثلاً مفهوم دیالکتیک یا تضاد تنها نزد مارکس‌گرایان کاربرد داشته و برای مثال نزد پارسونز کاربردی ندارد.^۱ یا مفهوم نظم تنها در کارکردگرایی انسجامی کاربرد دارد و نه در حوزه نظری مارکسی. در صورتی که نه تنها تمام نظریه‌پردازان از معانی چندگانگی مفاهیم جامعه‌شناختی بهره برده‌اند بلکه گاه به صراحت هم بیان نموده‌اند که مثلاً مفهوم تضاد در میان جامعه‌شناسان مکاتب مختلف موجود بوده و کارایی داشته است. یعنی در چنین رویکردی مثلاً مفهوم تضاد در معنای فرامکتبی و تحلیلی آن مورد توجه است و نه در معنای مکتبی یا فلسفی آن، به شیوه‌ای که کالینز آن را بیان می‌کند.

کالینز در توضیح و شرح چارچوب تبیینی تضاد، یعنی کاربست تحلیلی و فرامکتبی آن، بر خلاف شرح‌های جاری و نادرستی که کاربست تضاد را در چند مکتب تضادی و مارکسی محدود می‌کند، به معنای تحلیلی و فرامکتبی مفهوم تضاد که نزد همه جامعه‌شناسان از همه مکاتب مختلف جامعه‌شناختی کارایی وسیع داشته است اشاره می‌کند: «از سودمندترین سنت‌های نظریه تبیینی^۲ سنت نظری تضاد است، از ماکیاوولی و هابس گرفته تا مارکس و وبر.» (1975, 56) یعنی کاربست مفهوم تضاد در گستره عمومی جامعه‌شناسی کاربستی مکتبی نیست و افرادی چون مارکس و وبر یا دروکیم و گافمن یا دیگران از مکاتب مختلف، آن را در تحلیل‌های خود به کار می‌گیرند. به نظر کالینز اهمیت کارایی مفهوم تضاد در معنای تحلیلی یا غیر فلسفی، یعنی معنای

۱- نشانه آن، یاور برخی از اساتید جامعه‌شناسی است که علی‌رغم نقل مستقیم از پارسونز به راحتی این نظریه غلط را اعلام داشته‌اند که تصور مفهوم دیالکتیک نزد پارسونز درست نیست. (میزگرد چالش‌های نظری، انجمن جامعه‌شناسی ایران، دانشکده علوم اجتماعی، اردیبهشت ۱۳۸۵)

نیز ر. ک. خبرنگار انجمن جامعه‌شناسی ایران، شماره ۲۶ خرداد ۸۵، صص ۱۹-۱۸.

2. Explanatory

فصلنامه تخصصی جامعه‌شناسی * سال اول * شماره ۴

اهمیت و نقش چندگانگی مفهوم در ساخت و شناخت نظریه ۷

فرامکتبی و تبیینی آن را زمانی می‌توانیم درک کنیم که در ساخت و شناخت نظریه‌ها بتوانیم معنای مفهوم تحلیلی هر اصطلاحی را از معنای مفهوم مکتبی آن جدا سازیم. او به صراحت اعلام می‌کند «اگر ما مهم‌ترین طرح علیت‌شناسی آنها را از اصول فلسفی و مکتبی آنها جدا کنیم می‌توانیم به نتایج مختلفی برسیم.» (Ibid) یعنی نتایجی که ما را به فهم کاربردی، تحلیلی و فرامکتبی تضاد در پهنه وسیعی از نظریه‌های مختلف هدایت می‌کند.

کالینز در شرح مطلب فوق می‌افزاید که همه متفکرین از قدیم تا کنون به مفهوم تضاد یا مفهوم تحلیلی آن، به عنوان اساسی‌ترین مفهوم در تبیین نظری خویش از جهان اشاره کرده‌اند:

«ماکیاول و هابس به اساسی‌ترین واقعیت درباره جامعه بشری اشاره کردند... مارکس... نظریه تکامل اقتصادی که چرخ‌های نظام اجتماعی را به سوی آینده سیاسی مطلوبی هدایت می‌کند را بر آن افزود... و وبر... با تبدیل وضع طبقاتی به پایگاهی... و طرح مسأله مشروعیت، مسأله اصلی نظریه سلطه را... با همین نگرش توصیف نمود.» (Ibid, 57)

به دیگر سخن مفهوم تحلیلی تضاد در میان همه متفکرین بالا موجود بوده است ولی هر کدام با مفهوم مکتبی خود آن را مثلاً به عنوان مفهوم مکتبی تضاد اقتصادی یا مفهوم مکتبی تضاد پایگاهی و اقتداری توضیح داده‌اند. یعنی در شناخت نظریه می‌بایستی دانست که کدام یک از مفاهیم به کار رفته تحلیلی یا مکتبی هستند و هر نظریه به چه میزان توانسته است از مفاهیم تحلیلی کاربست مکتبی بوجود بیاورد. تنها به این شکل است که فرآیند گسترش و تکامل نظریه‌ها و چگونگی ساخت نظریه برملا و شناخته شود.

کالینز در ادامه مباحث خویش به کاربست مفهوم تحلیلی تضاد در نظریه‌های فروید، نیچه، دورکیم، گافمن و غیره اشاره‌های روشن کرده (نیز، نک، تنهایی، ۱۳۸۲) و می‌افزاید:

«... اینجا وبر به تعبیری مشابه با کسانی چون دورکیم، فروید و نیچه می‌رسد... تحلیل دورکیم از آداب در این نمونه می‌تواند نشان دهد که چگونه مکانیزم‌هایی که بندهای عاطفی را ایجاد می‌کنند ساخته می‌شوند... به نظر می‌آید دورکیم و گافمن دانش و آگاهی ما را از مکانیزم‌های ایجادکننده (بندها و) محصولات عاطفی گسترش دهند، ولی در چارچوب نظریه وبر.» (Ibid, 58-9)

به دیگر سخن به نظر کالینز پهنه و گستره تحلیل تضاد در معنای مفهوم تحلیلی آن در نظریه وبر بسیار کاراتر از بقیه صاحب‌نظران است تا جایی که دورکیم و گافمن را نیز عمیقاً تحت تأثیر قرار داده است. این گستردگی به نظر ما می‌تواند به دلیل کاربست مفهوم تحلیلی دیالکتیک در معنای چند اسلوبی آن در نظریه وبر باشد. به همین دلیل است که نزد برخی نظریه‌پردازان به دلیل کاربرد ناقص دیالکتیک یا معنای تک اسلوبی آن فضای میدان تحلیل آنها بطور جدی کاهش پیدا کرده

۸ اهمیت و نقش چندگانگی مفهوم در ساخت و شناخت نظریه

است. (برای بحث بیشتر نک: تنهایی، ۱۳۸۲، فصل هفتم)

در تجزیه و تحلیل دیگری بودن و بوریکاد به چندگانگی مفاهیم در نظریه‌ها اشاره کرده و علت شیوع آن را بویژه در باب مفهوم دیالکتیک، کنشی آگاهانه یا ناخودآگاه دانسته‌اند که جامعه‌شناسان را مجبور به پرهیز از این مفهوم نموده است. زیرا برجسب‌های سیاسی و دینی می‌توانسته است دامن‌گیر این نظریه‌پردازان شود و زندگی و شغل آنها را به مخاطره اندازد.

بودن و بوریکاد وقوع چنین پرهیزی را نامطلوب و به عنوان بدشانسی جامعه‌شناسی ذکر کرده ولی معتقدند اگر چه جامعه‌شناسان از اسم و اصطلاح ظاهری دیالکتیک گریختند ولی هیچ‌گاه از فکر اصلی دیالکتیک نه تنها رها نشده بلکه بسیاری از ظرایف نظری خود را با مفهوم تحلیلی و نه مکتبی دیالکتیک توضیح داده‌اند. (Boudon and Bourricaud, 1989)

«از اصطلاح دیالکتیک در جامعه‌شناسی جدید پرهیز شده است. بدون هیچ شکی بدشانسی ناشی از استفاده‌های سیاسی موجب چنین پرهیزی شده است. بنابراین فکر اصلی دیالکتیک با نام‌های مختلفی ادامه حیات داشته است.» (Ibid, 125)

بودن و بوریکاد تأکید می‌کنند که کاربری فکری دیالکتیک به معنای تحلیلی آن نه به صورت محدود بلکه به صورت گسترده‌ای در تحقیقات جامعه‌شناختی بی‌شماری دیده می‌شود. به نظر آنها «کاربست فکر اصلی دیالکتیک که در پژوهش‌های جامعه‌شناختی گونه‌گونی آشکار شده‌اند بی‌شمارند.» (Ibid)

آنگاه به کاربست مفهوم تحلیلی دیالکتیک در نظریه‌های دو نظریه‌پرداز بزرگ جهانی یعنی وبر و مرتن اشاره می‌کنند، مطلبی که ارائه آن در برابر برخی جامعه‌شناسان این مرز و بوم گاه تولید تعجب و اعتراض می‌کند.

برای مثال مفهوم تحلیلی دیالکتیک را می‌توان در نظریه «پیش‌بینی خود شکوفا شده» مرتن... و نظریه تأثیر اخلاق کالوینی بر گسترش سرمایه‌داری در نظریه وبر... (Ibid) مشاهده نمود. همچنین بسیاری دیگر از نمونه‌هایی از کاربرد همین مفهوم تحلیلی دیالکتیک را می‌توان نشان داد.

بودن و بوریکاد به تأثیر کاربردی فکر دیالکتیک در حوزه جدید مکاتب عوامل‌گرایی که در دسته‌بندی بلومر از مکاتب عنوان شد و در حوزه عمومی جامعه‌شناسی با نظریه جبر و اختیار در نظریه‌های بزرگان حوزه فرانکفورت یا وجودگرایان^۱ و تقابل عاملیت و ساختار در نظریه‌های افرادی چون هابرماس و گیدنز به نام‌های مختلف رخنه کرده اشاره نموده‌اند. این اشاره خود نشان‌دهنده تغییر کاربری مفهوم تحلیلی دیالکتیک پس از مارکس است. به این معنا یکی از مهم‌ترین

1. Existentialists

اهمیت و نقش جندگانگی مفهوم در ساخت و شناخت نظریه ❖ ۹

کارکردهای معنای تحلیلی مفهوم دیالکتیک آن است که توانسته است در آن واحد موضوع دخالت و عاملیت داوطلبانه کنشگر را در برابر نیروهای جبری ساختاری به عنوان تقابل‌های هم‌فراخوان توضیح دهد.

«جامعه‌شناسی جدید نه تنها فکر اصلی موجود در اندیشه دیالکتیکی درباره تماس ایدئولوژیک که مارکس آن را جایگزین اندیشه تدارک و پیش‌بینی کرد را گسترش داده، بلکه از این امر نیز آگاه است که در تحلیل‌های جامعه‌شناختی همان‌طور که نیروهای اجتماعی گمنام و اثرات غیر عمد (به معنی جبرهای ساختاری) را بایستی محاسبه کرد، مثل اثرات ترکیب منظم، بلکه بایستی توان و حجم دخالت داوطلبانه (یعنی نقش عاملیت کنشگران) را در این نیروهای اجتماعی که در نظم (ساختاری) نظام اجتماعی خدمتگزار هستند نیز مورد توجه قرار داد. (یا دقیق‌تر آن دسته از کنشگرانی که در نظام اجتماعی خدمتگزار هستند). انسان نه تنها تاریخ را بدون آن که بشناسد می‌سازد، بلکه توان تغییر اراده خویش در تاریخ را نیز دارد.» (Ibid, 126)

در جامعه‌شناسی رسمی آمریکایی نیز برخی از جامعه‌شناسان به اشکال مختلف و آشکارتری از کاربرد مفهوم دیالکتیک اشاره نموده‌اند. برای مثال اگر چه پارسونز ظاهراً مطالعات زیادی پیرامون جامعه‌شناسی مارکسی نمی‌کند اما به شیوه معنای فرامکتبی از کاربری عمومی دیالکتیک آگاه است، آنجا که به تبیین ساختار نظریه‌اش می‌پردازد می‌نویسد: «در گسترش و رشد دیالکتیکی مان در خلال پیچیدگی‌های پنج مقوله ساخت اجتماعی اکنون اجازه دهید به مسأله اقتصادی بپردازیم.» (Parsons, 1965, 251)

گولدنر نیز در شرح برخورد پارسونیزم و مارکسیسم در جامعه‌شناسی رسمی آمریکایی به تأثیر مارکسیسم بر جامعه‌شناسی آمریکایی اشاره نموده آن را آغازی برای جامعه‌شناسی دیالکتیکی دانسته است. «زمانی که جامعه‌شناسی عینی در شوروی به عنوان رشته‌ای رسمی ظهور کرد مارکسیسم به طور روزافزونی بر جریان نقد پارسونیزم تأثیر گذارد و این آغازی برای رشد بیشتر جامعه‌شناسی دیالکتیکی بود.» (Gouldner, 1971, 158)

نتیجه‌گیری

بنابراین به عنوان آخرین کلام بایستی گفت که نقش و کارکرد مفاهیم تحلیلی در نظریه‌های مختلف تنها وقتی خوب شناخته می‌شود و می‌تواند به تصحیح، گسترش و تکامل علم نظری جامعه‌شناسی منتج شود که از مفهوم بسته و محدود مکتبی آن جدا شود، تا بدین شکل هم بتوان

۱۰ اهمیت و نقش چندگانگی مفهوم در ساخت و شناخت نظریه

هر کدام از مفاهیم تحلیلی یا مکتبی را در جای خود نشانند و تعریف نمود و هم در فرآیند فرامکتبی و فرانظری گسترش نظری رشته جامعه‌شناسی را در تحول و تکامل مفاهیم تحلیلی، که گستره واقعی‌تر جامعه‌شناسی است، شناخت و بر اساس چنین امکانی ساخت نظریه‌های جدیدتر را بررسی نمود. در غیر این صورت و با یکی‌انگاری مفاهیم تحلیلی و مکتبی بویژه به گونه‌ای که در شرح‌های جاری نظریه‌های جامعه‌شناسی معمول است که تنها مفاهیم مکتبی را بازنشاسی کرده و از مفاهیم تحلیلی حتی ذکری هم نشود قطعاً علم عمیق نظریه‌های جامعه‌شناسی به سیاه‌چال نقل قول‌هایی غیر کاربردی راه پیدا می‌کند که شاید تنها شایسته بایگانی تاریخ علم نظری جامعه‌شناسی باشد.

خلاصه

در این مقاله سعی گردید تا با توجه به شرح نظریه‌های چند اندیشمند و صاحب‌نظر جهانی در جامعه‌شناسی نظری مثل هربرت بلومر، رابرت مرتن، آلوین گولدنر، رندال کالینز، ریمون بودن و فرانسویس بوریکاد اهمیت و نقش کاربردی مفهوم در شناخت و ساخت نظریه مورد بررسی قرار گیرد. در کاربری‌های مختلف مفهوم در علم جامعه‌شناسی نظری نخست ایهام دیالکتیکی معانی مفهوم و سپس مهم‌ترین وجه این تقابل یعنی تقابل مفاهیم تحلیلی و مکتبی به عنوان مهم‌ترین نکات مورد توجه، بحث شده است. در سرانجام این مقاله، لزوم جداسازی هر کدام از مفاهیم، پرهیز از یکی‌انگاری آنها و توجه به هر کدام در جایگاه نظری خود و حذف ننمودن آنها بویژه حذف نمودن مفاهیم تحلیلی به عنوان مهم‌ترین توصیه نظری و بی‌توجهی به این امر به عنوان مهم‌ترین چالش در جامعه‌شناسی نظری و فرآیند شناخت و ساخت نظری مورد تأیید قرار گرفت.

منابع و مأخذ

- ۱- تنهایی، ح.، ۱۳۸۲، جامعه‌شناسی نظری: مبانی، اصول و مفاهیم: مطالعه‌ای در باب جامعه‌شناسی معرفت علم جامعه‌شناختی»، تهران: بهمن برنا.
- ۲- گولدنر آلوین، ۱۳۶۸، بحران جامعه‌شناسی غرب، ترجمه فریده ممتاز، تهران: انتشار.

3. Blumer Herbert. "Symbolic Interactionism: Perspective and Method", New Jersey: Prentice-Hall inc, 1969.

4. Boudon R. and Bourricaud, A Critical Dictionary of Sociology, trans. Into

اهمیت و نقش چندگانگی مفهوم در ساخت و شناخت نظریه ❖ ۱۱

English by P.Hamilton, London: Routledge, 1989.

5.Chinoy ely “sociological Perspective: Basic Concepts and their Application”,
New York: Random House, Eighteenth printing May 1967.

6.Collins R “Conflict Sociology” New York: Academic Press, 1975

Gouldner A.w. “The Coming Crisis of Wewstern Sociology”, New York: Avon
Books, 1961.

7.Parsons Talkott and Others “Theories of Society: Foundations of Modern
Sociological Theory”, N.Y: The Free Press, 1965.

8.Johnson Allan G. “The Blackwell Dictionary of Sociology”,Massachusetts:
Blackwell Publishers, 2000.

9.Marshall, Gordon “Oxford Concise Dictionary of Sociology”, Oxford:
Oxford University Press, 1996.

10.Merton Robert K. “Social Theory and Social Structure”, Free Press, 1975.

11.Theodorson George A. and Achilles G. Theodorson “A Modern Dictionary
of Sociology” New York: Bernes and Nobel Books, 1979.



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی